

بررسی نظریه ساختارگرایی با تاکید بر مسئله وحدت اشیاء از جمله انسان

مهدی امیریان*
 دکتری فلسفه ذهن، پژوهشکده علوم
 شناختی
 امیراحسان کرباسی‌زاده
 استادیار موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه
 محمود مروارید
 دانشیار پژوهشگاه دانش‌های بنیادی
 (IPM)

مقدمه: تبیین وحدت اشیاء از جمله انسان. روش: استفاده از تحلیل مفهومی و استدلال فلسفی جهت بررسی نظریه ساختارگرایی و خوانش کاسلیکی از صورت‌گرایی ارسطویی. یافته‌ها: در این مقاله نشان داده‌ام که برخلاف دیدگاه کاسلیکی اولاً وحدت اشیاء از جمله انسان نیازمند هر دو فرض ارسطو (تقسیم‌ناپذیری و نیازمندی شیء به عامل واحد) است ثانیاً صورت را نمی‌توان به ساختار فروکاهید. برای این کار ابتدا دیدگاه کاسلیکی را بیان کردیم که طبق آن اگر صورت را جزء اشیاء بدانیم و همچنان از دو فرض ارسطو پیروی کنیم همچنان با اشکال تسلسل‌روبرو خواهیم بود لذا به نظر می‌نویسم که از دو فرض ارسطو دست برداریم. وی با این کار راه را برای نظریه ساختارگرایی باز می‌کند. ما نشان داده‌ایم که استدلال‌های کاسلیکی در جهت انکار این دو فرض قابل دفاع نیست. نتیجه‌گیری: نظریه ساختارگرایی به‌طور عام و دیدگاه کاسلیکی به‌طور خاص تفسیر درستی از صورت ارائه نمی‌کند.

واژه‌های کلیدی: ساختارگرایی، کاسلیکی، ارسطو، وحدت، صورت، صورت‌گرایی، ادبرگ، کونز

*نشانی تماس: پژوهشکده علوم شناختی
 رایانامه: mehdiamiryan@gmail.com

Evaluation of Structuralism Theory With an Emphasis on the Unity of Objects Including Human Beings

Introduction: Explain the unity of objects, including human beings. **Method:** Using conceptual analysis and philosophical argument to examine structuralism theory and the (Kathrin) Koslicki reading of Aristotelian hylomorphism. **Results:** In this article, I have shown that, contrary to Koslicki, the unity of objects such as a human being requires both Aristotle's assumptions (the indivisibility and the need for the object to be a single agent). Secondly, the form cannot be reduced to structure. For this purpose, we outlined the Koslicki's view according to which if we consider form as a part of objects and continue to follow the two assumptions of Aristotle, we will still encounter the problem of regress. so in the view of Koslicki it is necessary to abandon the two assumptions of Aristotle. By doing so, she opens the way for structuralism theory. We have shown that her argument cannot be defended in rejecting these two assumptions. **Conclusion:** The theory of structuralism in general and in the Koslicki's view does not specifically convey the correct interpretation of the form.

Keywords: structuralism, Koslicki, Aristotle, unity, form, hylomorphism, Oderebeg, Koons

Mehdi Amiryan*

Philosophy of Mind (PhD) Institute for Cognitive Sciences Studies (ICSS)

Amir Ehsan Karbasizade

Assistant professor, Institute of wisdom and philosophy

Mahmoud Morvarid

Associate Prof, Institute for Research in Fundamental Sciences

*Corresponding Author:

Email: mehdiamiryan@gmail.com

مقدمه

است از جنس این همانی؛ بدین معنا که کل چیزی نیست جز مجموع اجزا. به بیان دیگر، کل و اجزا یک چیز هستند؛ مثلاً، چنانچه شیء A از سه جز X ، Y و Z تشکیل شده باشد، A چیزی اضافه بر مجموع این سه جز نیست. "کل گرایی" رویکردی نبود که همه‌ی فلاسفه‌ی تحلیلی بدان ملتزم باشند. در میان جریان‌های متعددی که تلاش داشتند با این دیدگاه مخالفت کنند، از اواخر قرن بیستم، گروهی تحت تأثیر آموزه‌های ارسطو و بارویکرد "صورت گرایی"^۱، افزون بر اجزای مادی اشیا، پای هویت دیگری به نام "صورت" را نیز به آن باز کردند. به نظر این گروه، فقط با التزام به چنین هویتی می‌توان تفسیر درستی از نحوه‌ی ارتباط اجزا با کل و وحدت شیء داد و مادامی که شیء فقط از اجزای مادی تشکیل شده باشد، نمی‌توان تفسیر درستی از نحوه‌ی وحدت شیء ارائه کرد. لذا اینان هم‌نظر با ارسطو (۴؛ فیزیک: بخش ۱، ۲)، در پاسخ به این پرسش وی که چگونه شیء با وجود دارا بودن اجزای متعدد، واحد است، صورت را به عنوان هویتی متافیزیکی معرفی می‌کنند.

کاسلیکی^۲ به عنوان یکی از طرفداران صورت گرایی، در سلسله‌ای از نوشته‌های خود، به ویژه کتاب "ساختار اشیا"^۳، می‌کوشد صورت را به ساختار^۱ معنا کند. وی با تکیه بر تفسیر خاص خود از ارسطو، فرض‌های اصلی این فیلسوف را درباره‌ی صورت گرایی نقد کرد تا بدین وسیله راه برای نظریه‌ی ساختار گرایی باز شود. بنابراین، ما ابتدا می‌کوشیم گزارش دقیقی از خوانش وی از ارسطو، که بر اساس آن صورت جزء شیء شمرده می‌شود، ارائه کنیم. سپس نظریه‌ی ساختار گرایی را تبیین کرده و در پایان

تحلیل اشیا، اعم از زنده و غیرزنده، و نحوه‌ی رابطه میان اجزا و شیء و یا به عبارت دیگر نسبت جزء و کل، از مسایل اصلی و مهم فلسفه، به ویژه فلسفه‌ی تحلیلی، است. این مسأله همچون بسیاری از موضوعات فلسفی، قدمتی به درازنای تاریخ فلسفه دارد و ریشه‌های آن را می‌توان به بنیان‌گذاران فلسفه در یونان نسبت داد. در این میان، سهم افلاطون^۱ و ارسطو بیش از دیگران است؛ دو فیلسوفی که کوشیدند به رابطه‌ی جزء و کل به مثابه‌ی مسأله‌ای بنیادین بنگرند. البته سهم ارسطو، به دلیل انبوه نوشته‌هایش در این حوزه و تأثیر دوچندانش بر فلسفه‌ی تحلیلی، بیش از سایرین است.^۲

اگر سؤال ون اینواگن (۲) را که "تحت چه شرایطی چند چیز یک چیز را می‌سازند؟" یا به بیان دیگر، "تحت چه شرایطی اجزا، سازنده‌ی کل هستند؟" به منزله‌ی پرسشی اساسی در حوزه‌ی جزء و کل بدانیم، نحوه‌ی پاسخ ما نشان می‌دهد که آیا اساساً به وجود حقیقی کل در عالم واقع اعتقاد داریم و در صورت مثبت بودن پاسخ، روشن می‌کند که برای ایجاد و تشکیل کل، چه شرایطی را مد نظر قرار داده‌ایم. بی‌شک پاسخ‌های ما، تعیین کننده‌ی دیدگاه‌های مختلف درباره‌ی همه‌ی اشیا، اعم از طبیعی و مصنوعی، زنده و غیرزنده و بالاخص انسان و رابطه‌ی ذهن و بدن خواهد بود.

در پاسخ به سوال مذکور در فلسفه‌ی تحلیلی، دست کم دو دیدگاه کلی وجود دارد. اگر از نظریه‌ی نیست‌انگاری^۳ عبور کنیم که طبق آن وجود هر شیء یا کل، که از اجزا تشکیل شده باشد، انکار می‌شود باید از دیدگاهی با عنوان کل گرایی^۴ یاد کنیم که مدافعان آن مثل لوئیس (۳)، درست بر خلاف نظریه‌ی نخست، معتقدند که از مجموع هر تعداد جزء با هر گونه اختلاف در تعداد یا کیفیت اجزا، کل پدید می‌آید؛ یعنی تحت هر شرایطی اجزا موجود کل هستند. اما مدافعان این دیدگاه، که از آن به جزء‌شناسی^۵ نیز یاد می‌شود، از اصل دیگری با عنوان "ترکیب به مثابه این همانی"^۶ دفاع می‌کنند که اتفاقاً تأثیر بسزایی بر مباحث پیش‌رو دارد. طبق این اصل، نسبت کل با اجزا، رابطه‌ای

۱- جهت شناخت تفصیلی از دیدگاه افلاطون در این زمینه، نگاه کنید به اثر ممتاز هارت (۱)

۲- برای آگاهی از آرای فیلسوفان پیش از قرن بیستم، نگاه کنید به برخارت (۵) و هنری (۶)

3- Nihilism

4- Universalism

5- Mereology

6- Composition as identity

7- Hylomorphism

8- Koslicki

9- The Structure of Objects

10- Structure

به مهمترین انتقادهای اشاره می‌کنیم. گفتنی است تفصیل دیدگاه کاسلیکی از این مزیت برخوردار است که امروزه رویکردها، هم از جنبه‌ی عرفی و هم علمی، تا حدودی به نظریه‌ی وی شبیه‌اند و شیء مرکب شی‌ای دانسته می‌شود که علاوه بر اجزا، دارای ساختار خاص مربوط به آن شیء نیز باشد.

تفسیر کاسلیکی از ارسطو: جزئیت صورت

ارسطو (۴) در فصل ۱۷ از کتاب هفتم متافیزیک (VII.17)، با اشاره به دو کل که یکی صرفاً توده‌ای انباشته^۱ و دیگری کل حقیقی و واحد است، وجه تمایز این دو را فقدان صورت در یکی و وجودش در دیگری می‌داند. به عبارت دیگر، ارسطو جمع میان اجزای به ظاهر متکثر در شیء و درعین حال وحدت آن را، که به مسأله‌ی وحدت در کثرت معروف است، به وجود صورت ربط می‌دهد. او سپس با اتخاذ دیدگاه صورت‌گرایی و نقش صورت در وحدت بخشی به شیء، درباره‌ی ارتباط صورت با ماده بحث و این پرسش را مطرح می‌کند که آیا در کنار ماده، جزء دانستن صورت، خللی به مسأله‌ی وحدت نمی‌زند؟ به عبارت دیگر، پرسش ارسطو این است که چنانچه به وجود صورت در اشیاء باور داشته باشیم، درخصوص جزء بودن یا نبودن صورت چه دیدگاهی اتخاذ کنیم که به وحدت شیء آسیب نزند؟ به بیان سوم، آیا باید کل حاصل از ترکیب ماده و صورت را جزء شناسانه فرض کرد؛ به طوری که کل با اجزا، یعنی ماده و صورت این همان است یا باید رویکرد دیگری اتخاذ کرد و کل را ترکیبی از دو جزء ندانست؟

در نگاه اولیه به استدلال ارسطو، که به استدلال تسلسل^۲ شهرت دارد، می‌توان حدس زد که گویی ارسطو با جزء بودن صورت مخالف است. به دلیل اهمیت این استدلال، ما ابتدا گفتار ارسطو را به طور کامل نقل و آن‌گاه تبیین کاسلیکی از آن را ارائه می‌کنیم. ارسطو در منبع فوق و در قطعه ۱۰۴۱b۱۵-۳۰ چنین می‌گوید:

"بنابراین مرکب از چیزی، در صورتی است که کل واحد باشد؛ البته نه همچون یک توده‌ی انباشته، بلکه مانند هجا^۳. هجای خود عناصر^۴، حروف الفبا نیست.

مثلاً، "با" همان "ب" و "الف" نیست و یا "گوشت" همان "آتش" و "خاک" نیست، زیرا وقتی آنها مضمحل شوند، کل (یعنی گوشت و هجا) دیگر وجود ندارد، بلکه عناصر هجا (حروف الفبا) و آتش و خاک (عناصر گوشت) وجود دارند. پس "هجا" صرفاً عناصر آن (حروف الفبا)، اعم از صدا دار و بی صدا، نیست، بلکه چیز دیگری است؛ و گوشت نیز فقط آتش و خاک یا گرم و سرد نیست، بلکه چیز دیگری است. بنابراین آن چیز لاجرم یا عنصر است یا مرکب از عناصر. اگر عنصر باشد، همان استدلال مجدداً اعمال می‌شود، زیرا گوشت از این عنصر و آتش و خاک نیز از چیز دیگری مرکب خواهد بود و این فرآیند تا بی نهایت ادامه پیدا خواهد کرد. اما اگر این چیز دیگر، مرکب از عناصر باشد، واضح است که نه از یک، بلکه از چندین عنصر ترکیب یافته، و گرنه خودش همان عنصر واحد خواهد بود. بنابراین، همان استدلالی که درباره‌ی گوشت یا هجا گفته شد، در اینجا نیز می‌تواند به کار رود. اما به نظر می‌رسد که این چیز دیگر، عنصر نیست و علتی است که یکی را گوشت و دیگری را هجا می‌سازد. همین وضع درباره‌ی سایر موارد صادق است."

بر اساس متن فوق: ۱. باید بین دو کل حقیقی (مثل گوشت و هجا^۵) و اعتباری (نظیر توده) فرق گذاشت. ۲. کل حقیقی صرفاً ترکیب اجزا در کنار هم نیست و واحد است. لذا هیچ یک از هجا و گوشت به عناصر ویژه‌ی خود فروکاست نمی‌شوند و با آنها این همان نیستند، و گرنه پس از انحلال کل، اجزا باقی نمی‌مانند. به بیان دیگر، اگر کل‌هایی نظیر هجا و گوشت، صرفاً مرکب‌هایی متشکل از اجزا باشند، به ناچار در صورت از بین رفتن آنها، اجزا

1- Heaps

2- Regress argument

3- Syllable

4- Elements

۵- ممکن است کسی در هر دو مثال گوشت و هجا خدشه وارد کرده و آنها را کل‌های حقیقی نداند. هجا اساساً نه شیء حقیقی، بلکه مصنوعی است. منظور از گوشت نیز اگر بخشی از موجود زنده باشد، یک شیء حقیقی و مستقل در نظر گرفته نمی‌شود، بلکه جزئی از موجود زنده است. اما اگر مقصود بخشی از موجود غیر زنده باشد، اساساً شیء به حساب نمی‌آید و بهتر است آن را همان توده به شمار آورد. به طور کلی، هیچ یک از هجا و گوشت، مثال‌های مناسبی برای کل حقیقی نخواهند بود. ما در اینجا در مقام پاسخ به این ایراد نیستیم، زیرا خود نیز به آن معترف‌ایم، ولی چون پایه‌ی استدلال بر این مثال‌های خاص استوار نیست، ایرادی ندارد و می‌توان کل‌های طبیعی نظیر آب یا انسان را به جای آنها نشاناد.

عنصر سوم، نه تنها کمکی به وحدت شیء نمی‌کند، بلکه توده‌ی خاک و آتش را به توده‌ای بزرگ‌تر بدل می‌کند. با اضافه کردن اجزای چهارم، پنجم و ...، وضعیت کل از منظر وحدت تغییری نمی‌کند، بلکه این رشته به نحو پایان‌ناپذیری ادامه می‌یابد. بنابراین، استدلال تسلسل نه تردید در جزئیت صورت، بلکه انکار هم‌ارز دانستن وجودی صورت و ماده است. به بیان دیگر، از منظر ارسطو، شیء و کل حقیقی یا واحد، همان‌طور که به لحاظ جزء شناسانه مرکب بوده و از دو جزء صورت و ماده ترکیب یافته، از بعد وجودی نیز مرکب است و هر یک از صورت و ماده، به دو قسم وجودی متفاوت تعلق دارند؛ صورت و ماده یا اصل و عنصر.

به نظر کاسلیکی (۸: ۲۵-۷۲۳)، هر چند ممکن است برخی همچون هارت (۱: ۱۳۳) با این تفسیر از متن موافق نباشند و واژه‌ی "عنصر" را نه به معنای شیء بنیادین، که به معنای "جزء" فرض کنند، اما با رجوع به سایر نوشته‌های ارسطو، که در آن آشکارا از جزء بودن صورت سخن می‌گوید، نظر پیشین تأیید می‌شود. برای نمونه، ارسطو (۴) در فصل ۲۵ کتاب پنجم متافیزیک که به بحث درباره‌ی معانی "جزء" اختصاص دارد، در باب معنای چهارم می‌نویسد:

"همچنین (در زمره‌ی جزء باید به حساب آورد)، آنچه را که کل به آن تقسیم یا از آن ترکیب می‌شود. کل یا به معنای صورت است یا چیزی که دارای صورت است؛ مثلاً، در گره یا مکعب برنزی، برنزی معنای ماده‌ای که صورت در آن است و گوشه (زاویه‌ی خاص، اجزای آن" (۱۹b10-22).

ارسطو در متن فوق تصریح می‌کند که ماده (برنز) و صورت (زاویه‌ی خاص)، اجزای کل به‌شمار می‌روند؛ آن هم نه به دو معنا، بلکه به همان معنایی که ماده جزء شمرده می‌شود صورت نیز چنین است. صورت جزء

نیز باید از بین بروند، اما با انحلال کل، اجزای باقی می‌مانند. پس هجا و گوشت، کل‌های حقیقی و واحد هستند. این همان قانون لایب‌نیس است که پیشتر به آن اشاره شد. ۳. تمایز دو مرکب یا کل به دلیل وجود چیزی (صورت) است که در یکی وجود دارد و در دیگری نه. ۴. صورت یا بسیط است یا مرکب. ۵. چنانچه بسیط باشد، که در ادامه خواهیم گفت، طبق نظر ارسطو صورت بسیط است و هر یک از دو کل حقیقی هجا و گوشت، که مثلاً از دو جزء تشکیل یافته‌اند، اکنون از سه جزء پدید آمده‌اند. در این صورت، استدلال پیشین درباره‌ی دو جزء، این بار در خصوص سه جزء مطرح می‌شود که چه چیز عامل وحدت آن سه جزء است. اگر به وجود جزء چهارمی معتقد باشیم، استدلال دوباره تکرار می‌شود و این فرآیند تابی نهایت ادامه می‌یابد. ۶. اگر صورت مرکب باشد، سؤال این بار نه در خصوص کل حاصل از صورت و سایر اجزا، بلکه درباره‌ی خود صورت طرح می‌شود که چه چیز صورت مرکب را وحدت می‌بخشد. عامل وحدت داخل صورت را چه بسیط و چه مرکب فرض کنیم، به یکی از موارد ۵ و ۶ باز می‌گردد و این پرسش تابی نهایت پیش می‌رود. ۷. بنابراین صورت را چه جزء بسیط شیء بدانیم و چه مرکب، با توجه به استدلال تسلسل، همواره به عامل وحدت بخش احتیاج خواهیم داشت و نمی‌توان تبیین مناسبی از وحدت شیء با وجود کثرت اجزای ارائه کرد. ۸. با توجه به نتیجه‌ی مذکور، صورت‌گرایی ارسطویی را نباید از نوع جزء شناسانه قلمداد کرد.

اما به نظر کاسلیکی (۸: ۲۳-۷۲۰)، مطابق با متن فوق، ارسطو را نمی‌توان مخالف جزئیت صورت قلمداد کرد، بلکه مقصود وی این است که جزء بودن صورت را نباید به لحاظ وجودی هم‌ارز عنصر و به تعبیر کلی‌تر، اجزای مادی دانست. کاسلیکی که واژه‌ی "عنصر" در متن فوق را به همان معنای اولیه قلمداد می‌کند، می‌گوید فرض کنید که عنصر دیگری نظیر آب، وحدت بخش خاک و آتش بوده و از ترکیب آن سه، شیء واحد گوشت پدید آید. اما پُر واضح است که اگر وجود دو عنصر خاک و آتش نتواند به تنهایی به شیء واحد بینجامد، افزودن

۱- کاسلیکی (۹) در کتاب «ساختار اشیا» در فصل مستقلی (VI) سخنان خود را تکرار کرده است.
۲- عنصر در طبیعات قدیم، همان کوچک‌ترین جزء اشیا و به تعبیر فیزیک کنونی، جزء بنیادین نام دارد.

پیش خواهد آمد و استدلال پیش گفته در خصوص ناتوانی عنصر در وحدت بخشیدن به شیء، این بار، گریبان صورت را می گیرد. به نظر وی، ارسطو بین وحدت و تقسیم ناپذیری^۵، ارتباط مفهومی برقرار می کند. لذا صورت در نگاه او بسیط، بدون جزء و تقسیم ناپذیر است. بی تردید اگر این تفسیر از ارسطو را بپذیریم، چاره‌ای نداریم که هم نظر با کاسلیکی (۸: ۷۲۷)، اعتقاد داشته باشیم که ترکیب ماده و صورت و اعتقاد به وجود هر دو در شیء، حتی با اذعان به بساطت صورت، هیچ تغییری در مسأله ایجاد نمی کند. طبق این تفسیر، همچنان این پرسش باقی است که چگونه حاصل ترکیب دو جزء، حتی اگر یکی از اجزا صورت باشد، شیء واحد است. به عبارت دیگر، باید تبیین کرد که حضور صورت در شیء، به منزله‌ی یکی از اجزای اصلی آن، چگونه به وحدت شیء می انجامد؟ به بیان سوم، جزئیت صورت چه مزیتی بر عناصر یا اجزای مادی دارد که به تسلسل نمی انجامد؟ کاسلیکی این مشکل را با این باور حل می کند که هیچ یک از دو فرض ارسطو؛ یعنی ارتباط مفهومی بین وحدت و تقسیم ناپذیری و نیز نیازمندی وحدت شیء به عاملی که از هر جهت واحد باشد، نه معقول است و نه لازم. بی شک، اگر کاسلیکی بتواند این ادعا را اثبات کند، راه برای دیدگاه او یعنی ساختارگرایی باز می شود. در دیدگاه او، ساختار به عنوان صورت، یکی از اجزای اصلی شیء به شمار می رود، که نوعاً مرکب است و نه بسیط. بنابراین، مادر ادامه، ابتدا دیدگاه وی را در مورد این دو فرض بررسی کرده و آن گاه درباره‌ی نظریه‌ی او سخن می گویم.

دیدگاه کاسلیکی درباره‌ی دو فرض ارسطو: ارتباط وحدت و تقسیم ناپذیری و نیز نیازمندی وحدت شیء به عامل واحد

همان طور که گفتیم، طبق نظر کاسلیکی (۸: ۳۶-۷۳۳)،

است که ماده چنین است، لذا از ترکیب آن دو، شیء و کل ساخته می شود. به علاوه، کاسلیکی (۸: ۲۶-۷۲۵) استدلال می کند که چنانچه این سه فرض مورد حمایت ارسطو را بپذیریم، چاره‌ای نداریم که برای حفظ انسجام^۲، صورت را جزء شیء به حساب آوریم. این فرضیه‌ها عبارت‌اند از: ۱. اصل مکمل: طبق این اصل، که یکی از اصول جزء شناسی است، ممکن نیست که کل یا مرکبی صرفاً دارای یک جزء باشد. ۲. تمایز عددی ماده (عناصر) و کل (بر اساس قانون لایب‌نیتس^۳، یعنی تمایز ناپذیری این همان‌ها^۴). اگر دو شیء این همان باشند، هر ویژگی که یکی دارد، دیگری نیز دارای آن است و این دو در همه‌ی اوصاف متحدند. در نتیجه، چنانچه دو شیء در برخی خصیصه‌ها متفاوت باشند، آنها واقعاً دو شیء هستند، نه شیء واحد). ۳. جزئیت ماده در مرکب ماده و صورت. اگر طبق اصل دوم، ماده از کل یا مرکب متمایز باشد و بنابر اصل سوم، ماده جزئی از مرکب به شمار آید، مطابق با اصل اول، مرکب باید از جزء دیگری غیر از ماده تشکیل شده باشد، زیرا همان طور که در فصل نخست دانستیم، طبق اصل مکمل، ممکن نیست که کل یا مرکبی صرفاً دارای یک جزء باشد و البته با توجه به دیدگاه ارسطو، تنها جزئی که می تواند نقش مکمل را برای جزء مادی بازی کند، عبارت است از صورت. بنابراین هر کل، ترکیبی است از دو جزء ماده و صورت.

اکنون می توان به این پرسش پرداخت که اگر طبق تفسیر کاسلیکی، صورت جزئی از شیء یا کل است، آیا آن را باید بسیط دانست یا مرکب؟ با توجه به استدلال تسلسل، می توان حدس زد که در نظر ارسطو، صورت بسیط است، زیرا فرض کنید که صورت مرکب از دو جزء باشد، باز این هویت نیازمند صورت دیگری است که وحدت بخش آن باشد. بنابراین، تا زمانی که صورت بسیط نباشد، این سلسله ادامه داشته و به تسلسل می انجامد. همان طور که کاسلیکی تذکر می دهد (۸: ۷۲۸)، اگر صورت مرکب از اجزا باشد، یعنی همان چیزی که قرار بود نقش وحدت بخشی شیء را داشته باشد، خود دارای جزء بوده و نیازمند عامل وحدت بخش است. بدین ترتیب، تسلسل

۱- کاسلیکی درپاورقی به موارد دیگری اشاره می کند (۸: ۷۲۵) که ارسطو در آنها از جزء بودن صورت سخن گفته است. برای نمونه، وی درجایی (۱۰۲۲a۳۲) نفس را جزئی از انسان قلمداد می کند.

2- Consistency

3- Leibniz

4- Indiscernibility of identicals

5- Indivisibility

کاسلیکی باز در اینجا با ذکر مثال می‌خواهد نشان دهد که عامل هم‌رتبه با اجزا، که از وحدت نسبی برخوردار است، می‌تواند نقش وحدت‌بخش را بازی کند. چسب مایعی^۵ را در نظر بگیرید که به لحاظ شیمیایی چنان ناپایدار^۶ و متزلزل است که هر آن ممکن است به اجزی خود تجزیه شود، مگر اینکه با ششی، دیگری از قبیل چوب یا کاغذ تماس حاصل کند. بی‌شک، هنگام تماس این چسب با هر یک از اشیای یادشده، ششی حاصل می‌شود که اجزای آن (اعم از چسب و مثلاً چوب) در ارتباط با یکدیگر بسیار مستحکم‌تر از وقتی هستند که جدا از یکدیگرند. همان‌طور که ملاحظه می‌کنیم، در این مثال، چسب و چوب از یک وضعیت متافیزیکی برخوردارند و هیچ یک بر دیگری برتری ندارد. به علاوه، با آمیزش این دو، ششی پدید می‌آید که اجزایشان در ارتباط با یکدیگر وحدت بالاتری را نشان می‌دهند.

به‌زعم کاسلیکی، در توجیه وحدت اشیا، دو بیان فوق، نه فقط ما را از فرض‌های ارسطویی نیاز می‌کند، که با اصلاح دیدگاه او می‌توان از نظریه‌ی ساختارگرایی دفاع و با توسل به آن وحدت اشیا را بهتر توجیه کرد. در ادامه، تلاش می‌شود این نظریه با ذکر جزئیات آن بیان.

ساختار به‌مثابه صورت: ساختار و جزء صوری اشیا؛ استدلال

کاسلیکی برای اثبات ساختار به منزله‌ی جزء صوری اشیا و ترکیب آنها از دو جزء ماده و صورت، ابتدا نشان می‌دهد که ماده‌ی پیشین را باید جزء صحیح مرکب و کل یا ششی^۱ جدید بدانیم، پس آن‌گاه استدلال می‌کند که هر چند بین ماده‌ی پیشین و ششی^۲ جدید، ویژگی‌های همسانی وجود دارد، اما به دلیل وجود ویژگی‌های متفاوت، از جمله ویژگی‌ی تقوم، طبق قانون لایب‌نیتس، آنها را باید نه یک چیز، بلکه دو ششی^۳ بدانیم و در پایان، با توسل به اصل مکمل، ششی^۴ را ترکیبی از دو جزء صحیح ماده و صورت

این دو فرض برای وحدت ششی^۵، نه معقول‌اند و نه اساساً لازم. برای تبیین این نظر، باید به هر دو فرض بپردازیم. گفتنی است مخالفت کاسلیکی با این فرض، از آن رو اهمیت دارد که اگر همچون وی اشیا را دارای دو جزء ساختار و محتوا بدانیم و اعتقاد داشته باشیم که بین وحدت و بساطت تلازم برقرار است، دو جزئی بودن اشیا با وحدت آنها ناسازگار است. از سوی دیگر، چون ساختار معمولاً مرکب است و نه بسیط، کاسلیکی مجبور است برای طرح نظریه‌ی خود با فرض دوم نیز مخالفت کند.

بین وحدت و تقسیم‌ناپذیری، ارتباط مفهومی وجود ندارد. کاسلیکی برای اینکه ارتباط مفهومی بین وحدت و تقسیم‌ناپذیری را انکار کند، نشان می‌دهد که می‌توان به مواردی اشاره کرد که از یک جهت هم واحد هستند و هم کثیر. ساختمانی واحد را در نظر بگیرید که از اجزای صحیح چون اتاق پذیرایی، اتاق خواب، آشپزخانه، حمام و... تشکیل شده، در حالی که خود این اجزا از همان سنخ ساختمان به شمار می‌روند. یا طرح^۱ خاصی را ملاحظه کنید که خود به اجزایی تقسیم می‌شود که هر یک طرح هستند. یا به سفری فکر کنید که در دل خود به سفرهای کوچک‌تر تقسیم می‌شود. به نظر کاسلیکی، با توجه به طبیعی بودن^۲ و قابل فهم بودن^۳ هر یک از موارد فوق، اعم از ساختمان، طرح و سفر، می‌توان گفت ما با واحدی مواجه‌ایم که قابل تقسیم به اجزایی از جنس خود است، لذا ارتباط مفهومی بین وحدت و تقسیم‌ناپذیری وجود ندارد و در بهترین حالت می‌توان آن را نه یک اصل و قاعده‌ی سفت و سخت، بلکه قاعده‌ای تجربی^۴ به حساب آورد.

کاسلیکی در مخالفت با فرض دوم، معتقد است که وحدت ششی^۵ نیازمند عاملی که از هر جهت واحد باشد نیست، بلکه اگر این عامل درجه‌ی کمی از وحدت را دارا بوده و به اصطلاح با اجزا هم‌رتبه باشد، می‌تواند این نقش را برعهده گیرد و وحدت بالاتری را رقم بزند. باز اگر به خاطر داشته باشیم، به نظر ارسطو، وحدت جواهر و اشیا، نیازمند عامل و هویتی به نام صورت است که از سنخ آنها نیست. لذا به تعبیر کاسلیکی، در هر ششی^۶، ما با دو هویت متافیزیکی به نام صورت و ماده مواجه‌ایم.

1- Pattern

2- Naturalness

3- Intelligibility

4- Rule of thumb

5- Glue

6- Unstable

معرفی می کند.

کاسلیکی در یک بخش مستقل (۹: ۷۹-۱۷۶) نشان می دهد که ماده ی پیشین جزء صحیح مرکب و کل است. یکی از دلایل او این است که شیء از عدم به وجود نمی آید و باید ماده ی پیشینی وجود داشته باشد. میزی را تصور کنید که دارای چهار پایه، یک صفحه و مقداری میخ است. بی شک اگر این اجزا از قبل وجود نداشتند، نجار نمی توانست میزی بسازد. دلیل دیگر اینکه، بین ماده و کل، ویژگی های مشترکی مثل وزن یا رنگ وجود دارد که از اجزا به کل سرایت کرده اند، به طوری که می توان گفت اگر میز مفروض مثلاً ۳۰ کیلو وزن دارد، این ویژگی را از برآیند اجزای آن کسب کرده و به اصطلاح فلسفی مبتنی^۱ بر آنهاست. دلیل سوم، انطباق زمانی- مکانی ماده و کل است. اگر دو شیء در زمان واحد یک مکان را اشغال کرده باشند، بهترین تبیین آن است که یکی را ماده ی دیگری بدانیم. مثلاً، چنانچه من و بازویم مکان واحدی را در زمان مشخص پر کرده باشیم، به این دلیل است که بازو جزو من است.

هر چند ماده و شیء در برخی ویژگی ها همسان اند، در برخی ویژگی ها اشتراک ندارند. ویژگی های وجهی^۲ را در نظر بگیرد: ویژگی "مجسمه بودن" به نحو ضروری، برای مجسمه صادق است، اما برای ماده این گونه نیست. یعنی چنین نیست که مجسمه بودن برای ماده ضرورت داشته باشد، بلکه ماده می تواند به شکل دیگری در آید. ویژگی های زمانی^۳ هم از ویژگی هایی هستند که بین این دو همسان نیستند. مثلاً، ویژگی "وجود پیشینی نسبت به مجسمه" فقط درباره ی ماده صادق است، نه مجسمه. در زمان کنونی، توده ی رس وجود دارد، اما مجسمه نه. مجسمه ساز پس از مدتی آن را به مجسمه تبدیل می کند و در زمان سوم آن را خراب کرده و به شکل اول (توده ی رس) بازمی گرداند.

اما طبق نظر کاسلیکی (۹: ۸۶-۱۷۹)، یکی از مهم ترین ویژگی های اختلافی، خصیصه ی تقوم است که ماده و کل در آن با هم اختلاف دارند. اگر عناصر مادی را جزو صحیح شیء قلمداد کنیم، یک راه معقول برای تبیین

رابطه ی ماده و شیء جدید یا کل این است که این رابطه را از نوع تقوم بدانیم؛ بدین معنا که ماده را سازنده و تقوم را بخش شیء و کل فرض کنیم. مثلاً، اگر توده ی رس و مجسمه را در نظر بگیریم که از دو نوع مختلف اند، توده ی رس، ماده ی سازنده و تقوم بخش مجسمه در نظر گرفته می شود. البته این رابطه، یک سویه و نامتقارن است؛ به این معنا که مجسمه از توده ی رس ساخته می شود، نه به عکس^۴. حال که توده ی رس و مجسمه، ویژگی های مخصوص خود را دارند، طبق قانون لایب نیتس، این دو این همان نیستند. اگر توده ی رس و مجسمه این همان نباشند و توده ی رس (به مثابه ماده ی مجسمه) را سازنده و تقوم بخش کل، یعنی مجسمه، بدانیم و از آن به عنوان جزء صحیح مجسمه یاد کنیم، ناگزیریم طبق اصل مکمل، پای جزء واقعی دیگری را به میان بکشیم. همان گونه که پیش از این دانستیم، بنابر اصل مکمل، اگر شیء دارای یک جزء است، به ناچار باید جزء متمایز دیگری داشته باشد تا جزء نخست را تکمیل کند. به نحوی که اگر آن یک جزء را از شیء (به مثابه کل) بگیریم، جزء دیگری که متمایز از آن است، باقی می ماند. درباره ی مثال مذکور، این اصل صادق است. اگر توده ی رس و مجسمه از یک سو همسان اند، به این معنا که ویژگی های مشترک دارند و از سوی دیگر متمایز، ناگزیر مجسمه واجد جزء دیگری است که با جزء مادی تفاوت دارد و از جنس آن نیست، به طوری که اگر این جزء را از آن بگیریم، صرفاً جزء دیگر، که در مثال ما توده ی رس است، باقی می ماند. اما چون تمام ماده ی شیء، یک جزء شیء را تشکیل می دهد، بهترین گزینه که می تواند نقش جزء دوم را بازی کند، باید از جنس دیگری باشد؛ یعنی مادی نباشد که این جزء همان صورت ارسطویی (انتزاعی یا مجرد)^۵ است. بدین ترتیب، صورت و ماده که در ادبیات کاسلیکی از آن به عنوان

1- Supervene

2- Modal properties

3- Temporal properties

۴- آری چون ویژگی های تقوم بخشیدن و تقوم یافتن متضایف اند، ویژگی خاصی مانند ویژگی تقوم یافتن وجود دارد که این بار فقط کل، یعنی مجسمه دارای آن است.

5- Abstract

بار هارت (۱) آن را ارائه و سپس کاسلیکی از آن استفاده کرد، محفل شام به مثابه کل و میهمانان اجزای آن محسوب می شوند. فرض کنید قرار است میهمانان که متشکل از مرد و زن به تعداد مساوی هستند، به صورت یک در میان بنشینند، به طوری که هیچ دو جنس همسانی کنار هم قرار نگیرند. آنچه این محفل شام را از سایر مجالس با همین افراد متمایز می کند، طرز و شیوه‌ی قرار گرفتن اجزا در این میهمانی و آرایش خاص آنهاست. به بیان دیگر، ساختار ویژه‌ی این محفل، تعیین کننده‌ی محل نشست میهمانان است. پس ساختار را باید نوعی هویت واقعی در مرکب دانست که محل‌هایی را برای واقع شدن اجزا در آنها مشخص می کند. چنین نیست که اجزا به هر شکل که می خواهند بتوانند در مرکب قرار گیرند، بلکه با توجه به نوع هر شیء، اجزا صرفاً می توانند در محل‌هایی مستقر شوند که ساختار مربوط به آن نوع تعیین می کند. مثال تبر را در نظر بگیرید. اگر اجزای مادی تبر را شامل دسته و تیغه بدانیم، این ساختار خاص تبر است که مشخص می کند این دو جزء در کجا باید قرار بگیرند تا تبر ساخته شود. این گونه نیست که اگر مثلاً تیغه به جای بالای دسته، میانه‌ی آن قرار گیرد، باز هم بتوان به آن تبر گفت. به نظر کاسلیکی، ساختار اشیا دارای شدت و ضعف است و کارش در همه‌ی موارد فقط مشخص کردن

ساختار و محتوا^۱ نیز تعبیر می شود، دو جزء صحیح شیء شمرده می شوند که در ترکیب با هم، پیوند دو جزئی^۲ شیء را تشکیل می دهند. گفتنی است به دلیل ممکن یا ناممکن بودن تغییرپذیری شیء، صورت و ماده، نامتغیر^۳ و متغیر^۴ نیز نام دارند. بر اساس این استدلال، اکنون می توان از نظریه‌ی سخن گفت که کاسلیکی آن را "ترنو ارسطویی"^۵ می نامد. طبق این تز، عناصر مادی و صوری شیء، که به لحاظ جزء شناسانه مرکب اند، اجزای صحیح کلی هستند که آن را شکل می دهند^۶ (۹: ۱۸۱).

اکنون با عنایت به تز فوق، می توان از رابطه‌ی تقوم بین ماده و کل، تحلیلی جزء شناسانه ارائه داد. بر این اساس، کاسلیکی تحلیل جزء شناسانه از تقوم را چنین صورت بندی می کند: "اشیای m_1, \dots, m_n فقط در صورتی سازنده و تقوم بخش شیء O هستند که عناصر مادی O باشند، یعنی اجزای صحیح O به حساب آیند؛ به طوری که الزامات و قیودی^۷ را که توسط عناصر صوری $f_1, \dots, f_n, O, \dots$ تحمیل می شوند، بر آورده کنند"^۸ (۹: ۱۸۵).

در این تحلیل، هر چند مجموع عناصر صوری و مادی کل را تشکیل می دهند، اما نقش تقویمی صرفاً برعهده‌ی ماده و عناصر مادی است. همچنین طبق این تحلیل، وجه وجودی ویژگی‌های همسان و اختلافی بین ماده و کل را می توان مشخص کرد. همان گونه که پیش از این هم اشاره شد، عامل اشتراک در برخی ویژگی‌ها، ابتدای ویژگی‌های کل بر ویژگی‌های ماده است؛ یعنی کل، چنین ویژگی‌هایی را از ماده اخذ می کند. اما کل از ویژگی‌های خاصی نیز برخوردار است که وجودشان در گروهی حضور ساختار و صورت شیء است. بدین ترتیب، ترکیب صورت و ماده علاوه بر ایجاد شیء جدید، مبین ویژگی‌های مشترک و اختلافی نیز هست. اکنون باید درباره‌ی نقش ساختار و چستی آن سخن بگوییم.

کارکرد ساختار

کاسلیکی تبیین خود را از ساختار، در فصلی جداگانه (۹: ۶۰-۲۳۵) ارائه می کند. وی برای فهم بهتر کارکرد مؤلفه‌ی صوری (یا بر پایه‌ی اعتقادش، ساختار اشیا)، از مثال محفل شام^۹ استفاده می کند.^۹ در این مثال که نخستین

- 1- Content
- 2- Hybrid
- 3- Invariable
- 4- Variable
- 5- Neo-Aristotelian thesis

۶- به نظر کاسلیکی، این تز می تواند مسأله‌ی مبنا (Grounding Problem) را نیز حل کند. مسأله‌ی مبنا را می توان این گونه بیان کرد: چه چیزی می تواند مبنای تمایز اشیایی باشد که به این همان نبودن آنها باور داریم، اما به لحاظ زمانی و مکانی بر هم منطبق اند؟ اگر ماده و صورت را دو جزء صحیح شیء فرض کنیم، خواهیم دید که آنچه مبنای تمایز بخشی بین توده‌ی رس و مجسمه می شود، صورت است؛ یعنی صورت ماده را از کل متمایز می کند.

- 7- Constraints
- 8- Dinner party

۹- کاسلیکی به تبع هارت و افلاطون از نمونه‌های دیگری مانند مثال نحوی نیز بهره می جوید. قواعد نحوی مثل ساختارهایی هستند که تعیین می کنند جملات در چه صورت از ترکیب درستی برخوردارند. به بیان دیگر، فارغ از معناشناسی، ساختارهای نحوی درست، مکان‌هایی را تعیین می کنند که کلمات می توانند در آنها بنشینند. لذا جملات «سنگ، علی را دوست دارد»، «سنگ، شیشه را دوست دارد» و «علی، احمد را دوست دارد» همگی دارای ساختار نحوی یکسان و صحیح هستند، هر چند به لحاظ معناشناسی متفاوت اند.

- 10- Solts

ساختار مرتبط با مولکول H_2O را بر آورده سازند. به تعبیر دیگر، تنها شرط وحدت اتم‌های اکسیژن و هیدروژن آن است که به عنوان جزء مادی با ساختار ترکیب شوند و در عالم خارج مرکب جدیدی به نام مولکول H_2O را رقم زنند.

سلسله مراتب بودن ترکیب

باید توجه داشت که به نظر کاسلیکی (۹: ۸۸-۱۸۶)، ترکیب دو جزئی از صورت و ماده صرفاً به نحوه‌ی ارتباط اجزای اخیر با ساختار محدود نمی‌شود، بلکه دامنه‌ی آن، همه‌ی اجزا و ساختارهای زیرین را دربر می‌گیرد. بار دیگر مثال میز را در نظر بگیریم: اگر در سطح بالا، اجزایی چون پایه، تخته و میخ به عنوان اجزای مادی با ساختار و صورتی ویژه ترکیب شوند و میز را بسازند، در سطح زیرین نیز هر یک از اجزای مذکور دارای همین ترکیب دو جزئی هستند. مثلاً، اگر یکی از مولکول‌های تشکیل دهنده‌ی پایه را فرض کنیم، خود دارای ماده و ساختار مخصوص به نوع مولکول پایه است و البته این تحلیل در اینجا متوقف نمی‌شود و به اجزای زیرین مولکول مثل اتم و....

1- Recipe

2- Variety

۳- از آنجا که در تقسیم‌بندی فیلسوفان اسلامی، کاسلیکی جزو فیلسوفانی است که هم به وجود مرکب حقیقی باور دارد و هم اعتباری، کارکرد ساختار را در همه‌ی اشیاء از یک سنخ نمی‌داند. مثلاً، در مرکبی چون خودرو، ساختار تعیین‌کننده‌ی دقیق تعداد اجزا نیست. خودروی ساده با مثلاً ۱۰ جزء خودروست، همان‌طور که خودروی پیشرفته با یک هزار جزء نیز خودرو نامیده می‌شود. اما در مرکبات حقیقی و دست‌کم در مرکبات شیمیایی چنین نیست و ساختار تعیین‌کننده‌ی تعداد اجزا نیز هست. همان‌طور که اشاره شد، اگر در تعداد اجزای مرکب H_2O تغییری پدید آید، چنین مرکبی نخواهیم داشت.

۴- کاسلیکی که در نزاع سه‌بعدگرایی (endurantism) و چهاربعدگرایی (perdurantism) جانب نظریه‌ی نخست را می‌گیرد، معتقد است علاوه بر اجزای مادی، ممکن است که عنصر صورت یا ساختار در زمان تغییر کند و این همان‌ی شیء همچنان دست‌نخورده باقی بماند. اگر این همانی میز وابسته به این نیست که اجزای کنونی (از قبیل پایه، تخته و میخ) باقی بمانند، به این ساختار جزئی و خاص نیز متکی نیست، بلکه لازم است فقط ساختار کلی و ویژه‌ی نوع باقی بماند. مثلاً، در نظر بگیریم که میز می‌تواند اشکال گوناگون داشته باشد، با این‌حال ساختاری بر همه‌ی میزها حاکم است که آنها را از میز بودن خارج نمی‌کند. این مسأله حتی درباره‌ی ترکیبات شیمیایی نیز صادق است. طبق مدل کوانتومی، هرچند در مرکب H_2O ، اتم‌های اکسیژن و هیدروژن توسط الکترون‌ها با هم پیوند دارند، اما چون الکترون‌های دو نوع اتم ثابت نیستند و دائماً در حال تغییرند، مکان اتم‌ها نیز ثابت نیست، لذا نحوه‌ی خاص این هیأت و آرایشی که به مولکول H_2O مربوط است، می‌تواند در طول زمان تغییر کند. با وجود این، کاملاً هویداست که تغییر در آرایش و جزء ساختاری، از نوع تغییر در اجزای مادی نیست، به‌نجوی که با نام‌گذاری پیشین صورت به نام‌تغییر و ماده به متغیر مخالف باشد؛ یعنی ثبات صورت برای کاسلیکی ثبات نوعی آن است، نه شخصی.

5- Configuration

6- Specimen

نحوه‌ی آرایش اجزا نیست، بلکه مثل راهنمایی^۱ است که کارکردهایی چون تعیین گونه^۲ و حتی در مواردی^۳ تعیین تعداد اجزا و عناصر مادی را نیز بر عهده دارد، تا بدین طریق، شرایط وجود و این همانی^۴ شیء به‌طور کامل تحقق یابد. در نمونه‌هایی چون تبر (مثال بالا) و دیگر مصنوعات ساده، نقش ساختار، صرفاً تعیین محل و مکان‌هایی برای قرار گرفتن درست اجزا در کنار هم است، اما نقش ساختار در اشیای طبیعی قوی‌تر است. ترکیب شیمیایی H_2O را در نظر بگیریم: ساختار خاص این ترکیب، نه فقط شیوه‌ی هیأت و پیکربندی^۵ اجزا را معلوم می‌کند؛ یعنی اینکه اتم‌های هیدروژن با زاویه‌ای نزدیک به ۱۰۵ درجه در دو سوی اتم اکسیژن قرار گیرند، بلکه تعیین‌کننده‌ی نوع اتم‌ها و تعداد آنها نیز هست. اگر تعداد اتم‌های اکسیژن و هیدروژن موجود در این ترکیب تغییر کند یا اتم‌هایی غیر از اکسیژن و هیدروژن وارد این ترکیب شوند، حاصل مرکب H_2O نخواهد بود. کوتاه سخن اینکه، هرگونه ویژگی خاص مرکب که اجزای مادی عهده‌دار آن نباشند، تحت تأثیر ساختار شکل گرفته است.

اما کارکرد ساختار به موارد بالا منحصر نمی‌شود، بلکه شاید مهم‌ترین کارکرد آن، وحدت بخشی به اشیاء باشد. اگر پرسش پیشین ارسطو را، که چگونه شیء با وجود اجزای کثیر واحد است، مدنظر قرار دهیم، باید بتوانیم تبیینی ارائه کنیم که پاسخ‌گوی آن باشد. کاسلیکی هرچند با عقیده‌ی ارسطو درباره‌ی پیوند وحدت و تقسیم‌ناپذیری مخالف است و شرط تقسیم‌ناپذیری برای وحدت را نه ممکن می‌داند و نه ضروری، اما روح حاکم بر اندیشه‌ی او را می‌پذیرد و وجود ساختار به منزله‌ی صورت را شرط تحقق شیء و واحد قلمداد می‌کند. اگر مولکول H_2O را نوع معتبر فرض کنیم و آن را معیار و سنج‌ای برای شیء و واحد بدانیم، یک اتم اکسیژن و دو اتم هیدروژن به عنوان اشیای کثیر صرفاً در صورتی شیء و واحد قلمداد می‌شوند که مصداق و نمونه‌ی^۶ مولکول H_2O محسوب شوند. با توجه به توضیحاتی که قبلاً بیان شد، این مهم فقط در صورتی به دست می‌آید که اشیای مذکور قیود خاص

مربوط به انسان را مسؤل و ویژگی های ادراک و آگاهی بدانیم. همچنین این ساختار وحدت بخش اجزای متعدد و کثیر انسان است. آنچه سبب می شود اجزایی چون دست، پا، سر، قلب، کلیه، کبد و... در کنار هم شیء واحدی را تولید کنند، ترکیب آنها با ساختار مربوط به انسان است. بی شک در غیاب چنین ساختاری، اجزای یادشده نه فقط کار کرد مخصوص خود را نداشتند، بلکه قادر نبودند در کنار یکدیگر شیء واحدی را بسازند. البته همان گونه که سایر اشیا دارای سلسله مراتب محتوا و ساختار هستند، این حکم در مورد انسان نیز صادق است، با این تفاوت که در انسان، و البته به طور کلی موجودات زنده، سلسله مراتب از پیچیدگی بیشتری برخوردار است؛ پیچیدگی ای که هم در تعداد اجزا و هم در مورد لایه ها صادق است. اگر در ترکیب آب و لایه ی بالایی با سه اتم مواجه ایم و لایه های زیرین فعلاً به دو لایه ی پروتون و نوترون از یک سو و کوارک ها از سوی دیگر ختم می شوند، در انسان با انبوهی از لایه های نظیر کوارک، پروتون و نوترون، اتم، مولکول، سلول، اندام و ساختار خاص مربوط به هر یک رو به رو هستیم. با این حال، فقط محتوا و ساختار اخیر به وجود انسان می انجامند و سایر محتواها و ساختارهای آنها در یک سلسله، منظم و مرتب شده اند. چنین نیست که ساختارهای زیرین نقش اصلی را بازی کنند، بلکه صرفاً مؤلفه های صوری فرعی انسان هستند. به این ترتیب، مطابق با نظریه ی کاسلیکی، انسان عبارت است از ترکیب جزء مادی یا محتوا با جزء صوری یا ساختار. به بیان دیگر، از ترکیب اجزای مادی متکثر با ساختار ویژه ی متعلق به نوع انسان، مرکبی به نام انسان به وجود می آید.

۱- بر اساس تقریر کاسلیکی از اشیا، شیء بسیط شیء است که نه دارای جزء مادی است و نه صوری. البته فاقد صورت بودن اشیا بسیط، مورد توافق همه ی صورت گرایان نیست. آری، مطابق تقریر کاسلیکی از صورت و ساختار دانستن آن، شیء بسیط صورت ندارد، در حالی که اشیا بسیط نیز دارای صورت هستند. از سوی دیگر، این مسأله که آیا شیء بسیط خارجی وجود دارد یا خیر، پرسشی علمی است و نه فلسفی. اما بحث درباره ی این مسأله که آیا می توان شیء ای را یافت که به نحو عقلی قابل تقسیم نباشد، موضوعی است فلسفی که هم در فلسفه ی اسلامی و هم تحلیلی درباره ی آن بحث شده است.

۲- اگر بخواهیم نظریه ی کاسلیکی را مدنظر قرار دهیم، باید بگوییم این نکته نه فقط ساختار، بلکه عنصر مادی را هم شامل می شود. مؤلفه های مادی به کار رفته در اتم مثلاً نوترون، پروتون و الکترون، با مؤلفه های مادی میز کاملاً تفاوت دارند.

3- Formal components simpliciter

4- Derivative formal components

نیز سرایت می کند تا جایی که به اجزایی می رسیم که احتمالاً بسیط بوده و مرکب نیستند و چون جزئیت دارای خصیصه ی تعدی است، هر یک از اجزای زیرین در هر مرتبه ای، نه فقط اجزای مرتبه ی بی واسطه ی خود هستند، بلکه همگی جزو میز هم محسوب می شوند. به تعبیر دیگر، چون مولکول پایه، جزو میز است و از سوی دیگر، عناصر مادی و صوری که سازنده ی مولکول هستند، اجزای آن قلمداد می شوند، به دلیل وجود خصیصه ی تعدی، دو مؤلفه ی مادی و صوری نیز جزء صحیح میز محسوب می شوند. با این حال، نباید پنداشت که مؤلفه های صوری در تمام این سلسله مراتب، در زمره ی صورت و ساختار اخیر، که متعلق به نوع میز است، قرار می گیرند، زیرا کاملاً روشن است که ساختاری که با اجزای اتم مثل پروتون، نوترون و الکترون ترکیب می شود، کاملاً با ساختاری که میز از آن پدید می آید متفاوت است^۲. به این ترتیب، باید بین دو مؤلفه ی صوری تمایز گذاشت؛ عناصری که مستقیماً با نوعی که کل بدان متعلق است، ارتباط دارد و عناصری که مؤلفه های صوری عنصر نخست هستند که کاسلیکی اولی را عناصر صوری مطلق^۳ و دومی را عناصر صوری فرعی^۴ می نامد و فقط مؤلفه های نوع نخست، کارکردهای یادشده ی شیء را دارند.

تطبیق نظریه با موجودات زنده ای مثل انسان

مطابق با نظریه ی کاسلیکی، موجودات زنده نیز مانند انسان دارای ماده و صورت هستند. هر چند وی هنگام توضیح نظریه ی خود، از مثال انسان استفاده نمی کند، اما اگر بخواهیم طرح او را دنبال کنیم، لازم است آن را برای موجودات زنده نظیر انسان نیز به کار گیریم. انسان همچون اشیا غیرزنده، از جزء مادی و صوری برخوردار است. ساختار خاص انسان سبب می شود که اجزا در ترکیب با آن، نمونه و مصداقی از نوع انسان را به وجود آورند. اگرچه انسان به دلیل وجود جزء مادی دارای ویژگی هایی نظیر امتداد، مکان مندی و جز آن است، اما ویژگی هایی مثل ادراک و آگاهی نیز دارد. همان گونه که دلیل وجود ویژگی های جدید در اشیا غیرزنده، وجود ساختار در آنها بود، در اینجا نیز احتمالاً باید ساختار خاص

ارزیابی دیدگاه کاسلیکی

هرچند کاسلیکی تلاش می کند نظریه ای ارائه دهد تا بر اساس آن بتوان تفسیر مناسبی از وحدت شیء ارائه کرد، با این حال نظریه ای او از سوی شماری صورت گرایان معاصر، دست خوش انتقادهای جدی قرار گرفته است. آنها مبنای انتقاد خود از دیدگاه کاسلیکی را تفسیر ارسطو از صورت فرض کرده و معتقدند که تعریف صورت به ساختار و یکی دانستن آن دو، هم فی نفسه اشکال دارد و هم با کارکرد صورت در موجودات زنده و غیرزنده عالم ناهمخوان است. در اینجا، ابتدا بر انتقاد نامعین بودن محتوا و ساختار تمرکز شده و در ادامه به مسأله ی وحدت، که با موضوع اصلی این نوشته در ارتباط است، پرداخته می شود.^۱

نامعین بودن محتوا و ساختار

ادریگ (۱۰) در مقاله ای با عنوان "آیا صورت، ساختار است؟" تلاش می کند مسأله ی تعیین محتوا^۲ یا مؤلفه ی مادی را محور انتقاد خود از کاسلیکی و البته همه ی کسانی که خواستار تقلیل صورت موجودات مادی^۳ به ساختار هستند، قرار دهد. او با این کار قصد دارد نامعین بودن ساختار را نتیجه بگیرد و به دنبال آن، این همانی صورت با ساختار را انکار کند. وی برای این کار، به مثال پیش گفته ی کاسلیکی در مورد ترکیبات شیمیایی (آب) استناد می کند و نشان می دهد که طبق ساختارگرایی، اولاً چنین ترکیبی دارای ساختار واحد نیست، ثانیاً انتخاب هر یک از آنها به لحاظ متافیزیکی نامعین است. بار دیگر تفسیر کاسلیکی از آب و نقش ساختار را در آن به خاطر آورید. مؤلفه های صوری به منزله ی ساختار در مرکب H₂O، علاوه بر اینکه نوع و تعداد اتم هایی را که باید در چنین ترکیبی قرار گیرند، تعیین می کنند، آرایش و هیأت خاص ترکیب دو اتم هیدروژن و یک اتم اکسیژن را نیز مشخص می سازند. به این ترتیب، اجزای مادی همراه با ساختار خاص حاکم بر آنها، به مرکب H₂O می انجامند؛ یعنی اگر این ساختار خاص حاکم نباشد، نه فقط این اجزای مادی از ارتباط خاص موجود در مولکول آب برخوردار نیستند، بلکه اساساً مولکول H₂O

پدید نمی آید. اکنون بنگرید به اجزای زیرین اتم ها، یعنی هسته و الکترون که در آن هسته از اجزایی به نام پروتون و نوترون ساخته شده است. اگر این تحلیل را یک لایه پایین تر ببریم، به اجزای ریزتری به نام کوارک^۴ می رسیم که هر یک از پروتون و نوترون از آنها به وجود آمده اند. بنابراین اگر از یک سو هر پروتون از دو کوارک بالا و یک کوارک پایین و هر نوترون از یک کوارک بالا و دو کوارک پایین تشکیل شده باشد، و از سوی دیگر هر اتم هیدروژن دارای یک پروتون و یک الکترون و هر اتم اکسیژن هشت پروتون، هشت نوترون و هشت الکترون داشته باشد، در یک مولکول آب، ۲۸ کوارک بالا و ۲۶ کوارک پایین و ۱۰ الکترون به عنوان محتوا و مادی موجود است. بی شک، چنین محتوایی باید دارای ساختار خاص باشد، به گونه ای که طبق تقریر کاسلیکی، چنانچه این ساختار اندکی تغییر کند، به پیدایش مولکول آب نمی انجامد. اما این ساختار با ساختار اتم ها تفاوت دارد. ساختار مولکولی یکی مثلی و بین اتم هاست و ساختار مولکولی دیگری مخصوص خودشان و بین کوارک هاست. بدین ترتیب، یک مولکول آب نه تنها محتواهای متعددی دارد، بلکه ساختارهای آنها نیز واحد نیست. به عبارت دیگر، محتواهای چندگانه به ساختارهای متعدد ختم می شود. بنابراین، در نظریه ی کاسلیکی محتوا نامعین است و به دنبال آن ساختار نیز چنین وضعی دارد. اما اگر همان گونه که ابتدا ذکر کردیم) قرار است ساختار به عنوان جزء واقعی، در چنین مرکباتی نقش تعیین کننده بازی کند و افزون بر پیکربندی اجزا و شمار آنها، نوع شیء نیز به آن وابسته باشد، لازم است روشن شود که کدام یک

۱- فیلسوفان از نظریه ی ساختارگرایی انتقادهای دیگری هم کرده اند. از جمله کونز (۱۱) در مقاله ی منتشر نشده ای، حدود هفت انتقاد به این نظریه وارد می کند. برای اطلاع از این انتقادات (اینکه اشیای بسیط در نظر ارسطو دارای صورت هستند و دیگر اینکه چنین اشیایی بدون ساختارند، پس صورت و ساختار این همان نیستند) نگاه کنید به گراهام (۱۲). ادریگ نیز در جای دیگر (۱۴، ۱۳۲) مشابه همین استدلال را علیه ساختارگرایی مطرح کرده است.

2- Is form structure?

3- The content fixing problem

۴- ادریگ با فروکاست صورت به ساختار در حوزه هایی چون زبان، موسیقی و... موافق و براین عقیده است که اتفاقاً آنچه در این حوزه ها نقش بازی می کند، ساختار است و نه صورت ارسطویی. برای اطلاع بیشتر به مقاله ی مذکور مراجعه کنید.

5- Quark

از ساختارهای شسی، این وظیفه‌ی مهم را برعهده دارند. درحالی که با توجه به استدلال فوق، چنین ساختاری کاملاً نامتعین است. بدین ترتیب به بیان ادبربرگ، نظریه‌ی ساختارگرایی، تهی^۱ و فاقد استدلال کافی است.

ادبربرگ در ادامه، به انتقاد یادشده این طور پاسخ می‌دهد که ممکن است فردی علیرغم اذعان به ساختارهای متعدد، انتخاب ساختار و تعیین دقیق آن را غیرعینی و وابسته به منظر^۲ شخص بداند، اما به نظر او این پاسخ رضایت‌بخش نیست و با اندک تأملی مشکل آن آشکار می‌شود. به عبارت دیگر، او معتقد است اگر کوارک برای فرد اهمیت دارد، ساختار مربوط به آن، ساختار شسی، محسوب می‌شود و چنانچه اتم‌ها و روابط بین آنها مهم باشد، ساختار مرتبط با اتم‌ها، ساختار شسی، به حساب می‌آید. همان‌طور که در بالا خاطر نشان شد، ساختار در نگاه طرفداران آن (نظیر کاسلیکی) جز واقعی است و نه مفهومی و قرار است افزون بر سایر نقش‌ها، سازنده‌ی شسی، بوده و وجود شسی، بدان وابسته باشد. لذا نمی‌توان آن را به منظر و چشم‌انداز شخص وابسته و بدین ترتیب اشکال نامتعین بودن ساختار را برطرف کرد.

ادبربرگ پس از طرح انتقاد مذکور، به مسأله‌ی "سلسله‌مراتب بودن ترکیب" اشاره می‌کند و نشان می‌دهد اتخاذ موضع نسبت آن ربطی به این انتقاد نداشته و نمی‌تواند مشکل نامتعین بودن محتوا و به‌دنبال آن ساختار را حل کند، چون تبیین این موضوع، افزون بر اینکه می‌تواند اشکالات احتمالی به انتقاد ادبربرگ را برطرف سازد، وضوح بیشتری نیز به این انتقاد می‌دهد.

حال در ادامه آن را توضیح داده و به نسبتش با اشکال ساختارگرایی می‌پردازیم.^۳

سلسله‌مراتب بودن ترکیب

در نظریه‌ی ساختارگرایی، ترکیب دارای سلسله‌مراتب است. پیش از این ذکر شد که به نظر کاسلیکی، ترکیب دو جزء صورت با ماده و به عبارت بهتر، ساختار و محتوا، صرفاً به اجزای اخیر محدود نمی‌شود، بلکه اجزای زیرین هم در تمام مراتب از این تبیین تبعیت می‌کنند. مثلاً، اگر مولکول آب دارای اتم‌های اکسیژن و هیدروژن و

ساختار مربوط به آن است، کوارک‌ها هم به‌عنوان اجزای زیرین، در زمره‌ی ماده و محتوای مولکول آب قرار گرفته و ساختار ویژه‌ی آنها، ساختار مولکول نیز هست و جزو شسی، شمرده می‌شود؛ با این تفاوت که برخلاف ساختار اتم‌ها، این ساختار صرفاً فرعی است و لذا از آن، کارکردهای مربوط به ساختار (که قبلاً بدان اشاره شد) توقع نمی‌رود. اما چون ۱. به نظر بیشتر نوارسطویان، فقط صورتی جزو اصلی شسی، شمرده می‌شود که نقش صورت‌بخشی به شسی، را برعهده داشته باشد، پس اگر قرار است ساختار فرعی، به‌عنوان صورت، جزء شسی، درآید باید کارکردهای ویژه‌ی صورت را نیز دارا باشد. اما ۲. همان‌طور که گفتیم، به نظر کاسلیکی، این ساختارها از چنین نقشی بی‌بهره‌اند، یعنی کاسلیکی کارکردهای یادشده را به چنین ساختارهایی مربوط نمی‌داند. در واقع ساختار کوارکی، ساختار مولکول آب شمرده نمی‌شود، زیرا ساختار باید تعیین‌کننده‌ی نوع، تعداد اتم‌ها و نحوه‌ی آرایش آنها باشد، درحالی که این ساختار هیچ دخالتی در این مسایل ندارد. ۳. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که اگر ساختارهایی از این دست چنین کارکردهایی ندارند، به ناچار جزء شسی، یا جوهر نیز در نظر گرفته نمی‌شوند.

با این توضیحات، اکنون ممکن است ساختارگرایی چون کاسلیکی، برای اجتناب از این اشکال ادعا کند که انتقاد ادبربرگ ناشی از بی‌توجهی به سلسله‌مراتب بودن ترکیب

1- Empty

2- Perspective

۳- گفتنی است، ادبربرگ علاوه بر این مسأله، به دو مسأله‌ی «وحدت صورت» و «تحویل‌گرایی» نیز اشاره می‌کند. به نظر او، اتخاذ موضع نسبت به این دو مسأله نیز ربطی به نامتعین بودن محتوا و ساختار ندارد. درباره‌ی وحدت صورت باید گفت، هرچند با اتکا بر دلایلی می‌توان نشان داد که اگر وحدت شسی مدنظر است، باید واحد بودن صورت نیز مدنظر قرار گیرد، اما احتمال دارد ساختارگرا فعلاً با توجه به منظرهای مختلف، مسأله را حل کند، لذا انتقاد نامتعین بودن (فی‌نفسه) ربطی به اتخاذ موضع در مورد وحدت صورت ندارد. درباره‌ی تحویل‌گرایی نیز صرفاً این نکته را گوشزد می‌کنیم که هم تحویل‌گرایان و هم ارسطویان، ممکن است برای تبیین اشیا، به‌دلیل خاصی، اجزای زیر اتمی یا اتمی را انتخاب کنند. یک شخص ارسطویی هرچند تحویل‌گرا نیست، اما ممکن است ترجیح دهد که ساختار کوارک را به‌دلیل بنیادی بودن آن بپذیرد یا در مقابل برای اتم پدید می‌آید، ساختار اتمی را برگزیند. در سوی دیگر ماجرا، تحویل‌گرا ممکن است کوارک را به‌دلیل وجود آن در سطح بنیادی اشیا انتخاب کند یا تحویل‌گرایی ضعیف را ترجیح دهد و به سطوح اتمی و مولکولی نیز باور داشته باشد. بنابراین همان‌طور که ملاحظه می‌شود، برای انتخاب یکی از طرفین رویکرد قاطعی وجود ندارد و ما همچنان با مشکل نامتعین بودن محتوا و به‌دنبال آن ساختار مواجه‌ایم.

4- Inform

است. آری ما هم می‌پذیریم که محتوا و ساختار مولکول آب، صرفاً مربوط به اجزای اخیر است؛ یعنی فقط اتم‌های اکسیژن و هیدروژن همراه با ساختار مرتبط با آنها، اجزای مولکول به‌شمار می‌روند و سایر ساختارهای زیرین و از جمله ساختار مربوط به کوارک‌ها، ساختار مولکول آب محسوب نمی‌شوند، اما به دلیل سلسله‌مراتب بودن ترکیب، سایر ساختارها، زیرساختار ساختار اصلی و جزو آن (و نه جزو خود شیء یا جوهر) قلمداد می‌شوند.

به نظر ادبرگ، این ادعا هم‌راستا با نظریه‌ی کلاسیک درباره‌ی صورت و ماده است که طبق آن، هر صورت زیرمولکولی، نه صورت اصلی شیء، بلکه صرفاً ابعادی از آن صورت است. اما به نظر وی، راه حل مذکور و توسل به سلسله‌مراتب بودن ترکیب نمی‌تواند انتقاد نامعین بودن ساختار را از میان بردارد. طبق تفسیر فوق، ساختار کوارک‌ها اساساً جزو شیء نبوده و فقط زیرساختار ساختارند. لذا طبق مثال، ساختار مولکول آب را نمی‌توان عبارت از ساختار کوارک‌ها دانست. درحالی که اگر فارغ از نظریه‌ی کاسلیکی به مسأله بنگریم و نخواهیم صورت را به ساختار فروگاهیم، در عالم واقع چنین نیست که هر یک از ساختارهای زیرین نظیر ساختار کوارک‌ها، صرفاً زیرساختار ساختار اصلی قلمداد شده و به بیان دیگر عارضی^۱ محسوب شوند. آری، ترکیب را می‌توان سلسله‌مراتبی دانست؛ به این صورت که ساختار کوارکی از اتم‌هایی که توسط کوارک‌ها ساخته می‌شوند اثر می‌پذیرد، اما این به معنای جزو شیء نبودن و عارضی یا خارجی بودن آن نسبت به شیء نیست. بنابراین، هر یک از ساختارهای موجود در شیء، نه زیرساختار ساختار اصلی، بلکه ساختار حقیقی و واقعی شیء و جزو آن شمرده می‌شوند و چون هیچ تناظری^۲ بین دو ساختار اتمی و کوارکی وجود ندارد، مشکل نامعین بودن ساختار همچنان پابرجا می‌ماند.

این مشکل در موجودات زنده حادث‌تر است. انسان را فرض کنید که علاوه بر اجزایی چون کوارک، اتم و مولکول، دارای محتواهای دیگری مثل سلول، ژن، اندام و ... است. در این مثال، علاوه بر تعدد محتواها، با این

مشکل مواجه‌ایم که محتواهای ویژه‌ی موجود زنده مثل ژن، سلول، یا اندام با ساختارهای مخصوص، آن‌گاه جزو خاص انسان محسوب می‌شوند که تحت این کل درآمده باشند. اگر محتواهایی چون کوارک، اتم یا مولکول، بیرون از جوهر و شیء به نام انسان وجود داشته باشند، این مسأله درباره‌ی محتواهای خاص انسان چون سلول، اندام و ... صدق نمی‌کند. محتوایی به نام اندام، تا زمانی اندام است و از ساختار مخصوص خود بهره‌مند، که تحت کل درآمده باشد و گرنه قبل یا بعد از آن، نشانی از این محتوا و ساختار یافت نمی‌شود.^۳ اگر هم قرار باشد یک گام به عقب بازگردیم و اجزایی مثل کوارک، اتم یا مولکول را محتواهای انسان بدانیم، با مشکل پیش گفته، یعنی نامعین بودن محتوا، مواجه می‌شویم.

ساختار و تبیین ناکافی از وحدت شیء

نظریه‌ی ساختارگرایی نمی‌تواند تبیین کافی از وحدت شیء ارائه کند. همان‌گونه که گفته شد، مطابق با دیدگاه ساختارگرایان، از جمله کاسلیکی، مهم‌ترین کارکرد ساختار، تبیین وحدت شیء است. اگر اجزای مادی بدون ساختار، اشیای متکثری باشند که هیچ رابطه‌ای با یکدیگر ندارند، در اثر ترکیب با جزئی به نام ساختار به شیء واحدی تبدیل می‌شوند. اما می‌توان ادعا کرد که وجود ساختار یا رابطه‌ای خاص در میان اجزا نمی‌تواند به وحدت شیء بینجامد. همان‌طور که ملاحظه شد، کاسلیکی برای اینکه بتواند از ساختارگرایی دفاع کند و ساختار اشیاء را (که معمولاً مرکب است)، به عنوان صورت بنشانند، تلاش کرد با هر دو فرض ارسطو؛ یعنی ارتباط مفهوم بساطت با تقسیم‌ناپذیری و نیازمندی وحدت شیء به عامل و هویت واحد، مخالفت کند و نشان دهد که توسل به آنها نه معقول است و نه لازم. وی برای انجام این مهم، دست به دامان مثال‌های عرفی شد، اما با استدلال می‌توان نشان داد که در هر دو وظیفه ناکام مانده است.

ابتدا نگاه کنید به مخالفت وی با فرض نخست. همان‌گونه که مشاهده کردیم، به نظر وی مثال‌هایی چون ساختمان،

1- Extrinsic

2- Isomorphism

۳- درباره‌ی صورت و رابطه‌ی اجزا با آن بحث کافی خواهد شد.

صوری یک شیء شده است. کونز به درستی تذکر می‌دهد که کاسلیکی از پاسخ دادن به این سؤال که چه چیزی وحدت بخش مؤلفه‌های صوری مربوط به یک نوع طبیعی است، طفره می‌رود و از زیر بار آن شانه خالی می‌کند و اضافه می‌کند که بدون پاسخ اصولی به این پرسش، در تبیین وحدت جواهر پیشرفتی نخواهیم داشت (۱۱: ۱۲).

نتیجه‌گیری

در این نوشته تلاش شده تا نظریه‌ی ساختارگرایی با تمرکز بر کاسلیکی بررسی شود. این فیلسوف ابتدا تلاش کرد از صورت‌گرایی ارسطویی خوانشی ارائه کند که طبق آن صورت جزئی شیء، قلمداد می‌شود، اما در ادامه نشان داد که اگر قرار باشد جزئیت صورت با دو فرض مهم ارسطو؛ یعنی نیازمندی شیء به عامل واحد و ارتباط وحدت و تقسیم‌ناپذیری پیوند بخورد، همچنان با اشکال تسلسل روبه‌رو خواهیم بود. لذا وی جزئیت صورت را همچنان حفظ و با دو فرض یادشده مخالفت کرد تا بدین ترتیب راه را برای دیدگاه ساختارگرایی هموار کند. به نظر او، همه‌ی اشیای مرکب از دو جزء مادی و صوری تشکیل یافته‌اند، که البته طبق نظریه‌ی ساختارگرایی، جزء صوری به ساختار تعبیر می‌شود. هر چند التزام به ساختار را می‌توان گامی روبه جلو در به رسمیت شناختن جزئی افزون بر اجزای مادی قلمداد کرد، اما این نظریه با دو اشکال مهم "نامعین بودن محتوا و ساختار" و نیز "تبیین ناکافی از وحدت شیء"، روبه‌روست. به نظر ما، برای حفظ وحدت اشیا گریزی از دو فرض ارسطو نداریم؛ بدین معنا که اولاً هر شیء واحد دارای عاملی واحد است؛ ثانیاً این عامل یا هویت واحد، که همان صورت نام دارد، خود باید بسیط و تقسیم‌ناپذیر باشد. بدین منظور برخی ارسطویان معاصر، همچون ادبررگ، کونز و مارمودورو، با تقلیل صورت یا نفس به چیزی از قبیل رابطه و ساختار مخالفت کرده و به پیروی از ارسطو از آن تحت عنوان اصل^۱ یاد می‌کنند. بی‌شک پرداختن به دیدگاه‌هایی از این سنخ، نیازمند زمان و فرصتی دیگر است.

طرح و سفر هر چند واحد فرض می‌شوند، اما در عین حال متکثرند. همان‌طور که ملاحظه می‌کنیم، کاسلیکی به مثال‌هایی توسل می‌جوید که هر چند ممکن است به لحاظ عرفی واحد باشند، اما احتمالاً با نگاه فلسفی، هیچ‌یک واحد نبوده و اساساً شیء حقیقی شمرده نمی‌شوند. اگر قرار باشد با توسل به عرف بتوان تکلیف وحدت و واحد بودن یک شیء را مشخص کرد، چه حاجت به کار و پژوهش فلسفی است. کاسلیکی ابتدا باید شیئیت این اشیا و وحدت آنها را اثبات کند تا بتواند با توسل به آنها، علیه فرض ارسطویی حکم کند. به علاوه، اساساً اگر مصادیقی از این دست را شیء حقیقی فرض کنیم، نباید بین کل یا ترکیب‌های حقیقی و غیر حقیقی (که ارسطو ابتدا بر آن تأکید می‌کند) هیچ فرقی وجود داشته باشد، در حالی که تمام تلاش ارسطو آن است که نشان دهد چرا باید بین این دو سنخ ترکیب تفاوت و تمایز قائل شد.

مخالفت او با فرض دوم، با مشکلی مشابه اشکال فوق مواجه است. کاسلیکی ابتدا باید نشان دهد که چرا ترکیب چسب و چوب به وجود شیء جدید و وحدت حقیقی می‌انجامد تا پس از آن موفق شود بر فرض دوم ارسطو غلبه کند. در غیر این صورت، توسل به عرف برای انجام این مهم کفایت نمی‌کند. شاید این انتقاد وارد شود که کاسلیکی به این موارد فقط از باب ذکر مثال اشاره کرده است و گرنه او برای حل مسأله‌ی وحدت به ساختار متوسل می‌شود. پس لازم است این نظریه مورد بررسی قرار گیرد و به مثال‌های طبیعی همچون آب و موجودات زنده توجه شود.

پاسخ ما این است که هر چند این مثال‌ها، نشان از تصور کاسلیکی از اشیا و عدم تمایز بین کل‌های اعتباری و حقیقی دارد، اما نباید فراموش کرد که اساس اشکالات او مقابله با فرض ارسطو در گره زدن وحدت با بساطت است. وی قصد دارد از این رهگذر به نظریه‌ی خود پل بزند و از طریق آن نشان دهد که ساختار اشیا، هر چند معمولاً بسیط نبوده و مرکب است، می‌تواند عامل وحدت شیء به حساب آید. به علاوه، با توجه به نظریه‌ی او و توسل به استدلال تسلسل، که به نظر ما تام است، می‌توان پرسید که چه چیزی سبب وحدت ساختار و مؤلفه‌های

منابع

1. Harte, V. (2002) *Plato on Parts and Wholes: The Metaphysics of Structure*. Oxford: Clarendon.
2. van Inwagen, P. (1990) *Material Beings*. Ithaca: Cornell.
3. Lewis, D. *Parts of Classes*. Oxford: Blackwell; 1991
4. Aristotle. (1984) *The Complete Works of Aristotle: The Revised Oxford Translation*. (J. Barnes, Ed.) princeton: Princeton University Press.
5. Burkhardt H., D. C. (1991) Part/Whole I: History. In H. B. Smith, *Handbook of Metaphysics and Ontology*. München: Philosophia; pp: 663-73
6. Henry, D. (1991) *Medieval Mereology*. Amsterdam/ Philadelphia: Grüner.
7. Unger, P. (1980) Skepticism and Nihilism. *Noûs*; 14 (4): 517-545.
8. Koslicki, K. (2006) Aristotle's mereology and the status of form. *Journal of Philosophy*; 103 (12): 715-736.
9. Koslicki, K. (2008) *The Structure of Objects*. New York: Oxford University Press.
10. Oderberg, D. (2014) Is Form Structure? In D. D. Novák, *Neo-Aristotelian Perspectives*. New York and London: Routledge: 164-180
11. Koons, R. The Whole is Prior to its Parts: How Grounding Theory Illuminates Hylomorphism (and Vice Versa).
12. Renz, G. (2016) Form as Structure: It's not so Simple. *Ratio*; 30 (1): 1-17
13. Oderberg, D. (2007) *Real Essentialism*. London: Routledge.

دریافت مقاله: ۹۶/۶/۵ ; پذیرش مقاله: ۹۶/۷/۲۳

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی